



فرید سیاوش

پیشا غربت در کابل نازنین دوست شوخ طبع داشتم که در دواخانه پدرش کار میکرد. تقریباً همه روزه همدیگر را میدیدیم، شوخی و پرزه پرانی داشتیم، زمین و زمان را با شوخی گز و پل می کردیم و می خندیدیم؛ از انقلاب و جهاد و جنگ خبری نبود. آنروز که به دیدنش رفتم حالت عجیبی داشت مثل آب و هوای هالند که چهار فصلش در یک فصل می تابد و حساب و کتاب و کالا پوشیدن از پیشت گم میشود؛ فصل خنده و خشم در او هم ظهور مشترک داشتند؛ هم به شدت عصبی بود و هم سر سر خود می خندید. کسی که با او آشنا نبود در چنان حالتی که او داشت؛ فکر میکرد بالا خانه اش را به کرایه داده است.

پرسیدم چه خبر است که قهر و خنده اش با هم کجری قُروت شده اند؟

گفت پشت گپ نگرد، باش که برت چای پرتم. وقتی برایم چای می ریخت، می خندید و باز لب و رویش می تُرشید، از خشم می لرزید و محکم پای بر زمین میکوفت و هشت بر دیوار. اصرار کردم که بگو چه خبر بنگاو(بنگ آب) نوشیدی یا مفرح خوردی؟

گفت کدالم وقت دیگه از ای کارای خوب کدیم.

گفتم نی نکردی لها چهره اش چیز دیگه میگوید. بگو چه گپ است؟

گفت برت نمیگم که کل شاره خبر میکنی. قسم خوردم که به بنی آدم یک کلمه هم نمی گویم.

گفت یک نفر زنگ زد و گفت: اینجه دوا خانه اس؟ گفتم بلی. گوشه ره ماند



چند دقیقه باد تلفن زنگ زد طرف پرسید دواخانه اس؟ گفتم بلی

گفت، شاف (شیاف) دارید؟، گفتم بلی؛ گوشه ره ماند.

چند دقیقه باد باز زنگ آمدو گفت؛ گمشکو نمیگم.

گفتم چرا نمیگویی، بگوچه گفت؟

نی نمیگم تو گپه بلای جانم جور خات کدی.

قسم خوردم که نمیکنم او لوده تا حال مره نشناختی.

گفت: گوشه ره گرفتم طرف گفت بری دو دقه همو شافه در شکافت بان و گوشه ره ماند.

حک و پک ماندم زبانم لال شد، از سنگ صدا می برآمد از مه نی. خلاصه عصابم بسیار خراب و دلهم ترقیده بود،

چند بار خواستم تلفنه بزنگ ده زمین. باز فکر کردم جواب بایمه چه بتم. چرت میزدم که کی خات باشه که تلفن

زنگ زد؛ تا گفتم هلو! گفت: دو دقیق پوره شد همو شافه از شکافت بکش و لینه قطع کرد.

ده روی دکان به خیزک افتادم، تلفنه زدم به زمین توته توته شد. هرچه فکر میکنم نمی فاهم که کار کیست؟

گپایش در کاسه سرم آتش بازی داره، کم مانده زاره کفک شوم، همی یک کلام جواب داده نتانستم؛ بی پدر

هیچ مجال نداد. بخدا اگه امشو مره کتی ویلیام بیستام خو ببره. هرچه چرت میزنم نمیافم که کی بود؟

دل آسایش کردم که حوصله داشته باش دیگران را که آزار میدهی خوشته می آید، یکبار یک کسی ترا آزار داد.

زندگی خودش یک شوخی تلخ و شیرین است باز خوب شد کار به اماله نکشید. هر دو خندیدیم و گفت نوش

جانش. و باز خندید و سر خوده چند بار به چپ و راست شور داد.

در پسا غربت حالا پس سالها وقتی که بخواند حتمن گور و مرده او نفره به شاخی باد میکنندو سر سر خود می

خندد و به من می زنگد....!

